



پامنار باران شدت گرفت

روایت یک مسافر نوروزی از برخورد بسیار نزدیک با سیل

سیل و سفر

مریم کریمی

نویسنده



تمام مسیر پامنار باران می بارید. چند دقیقه تند بود، چند دقیقه متوقف می شد و چند دقیقه آرام به باریدن ادامه می داد. مسیر دزفول تا پامنار محشر بود. هر کیلومتری که در جاده پیش می رفتیم خیال می کردیم این جاده نمی تواند قشنگ تر شود، اما می توانست و بود. مناظری که افقشان از ما خیلی دور می شد، کوههایی سرسبز، درههایی اعجاب انگیز. به خاطر بارندگی میان راه فقط چند دقیقه ایستادیم، یکی دو تا عکس گرفتیم و به راهمان ادامه دادیم.

پامنار باران شدت گرفت. کنار دریاچه سد دز رفتیم، دریاچه ای که شنیده بودیم در آن چند جزیره دیدنی وجود دارد. قایق ها مردم را می بردند و در دریاچه می گردانند. پرسیدیم امکان چادر زدن در جزیره ها وجود دارد؟ گفتند نه، بارانی است و هر که می رود باید برگردد. سوار قایق شدیم تا یک بار دریاچه را بگردیم. بچه ها از قایق می ترسیدند. خیال می کردیم با آرام رفتن قایق مشکلشان حل خواهد شد. ولی بالا و پایین رفتن قایق احساس ثبات را ازشان می گرفت. باران به ترششان دامن زد. قطره های خیلی درشت که به سر و صورتان می خورد و تمام لباس هایمان را خیس کرده بود. نیمه راه از راننده قایق خواهش کردیم برگردد. به روستا که رسیدیم ازمان معذرت خواست. گفتیم که باران دست هیچ کس نیست. لباس های بچه ها را عوض کردیم، در ماشین نشستیم و به طرف شوشتر راه افتادیم.

ادامه در صفحه ۴

که پیش بینی بارندگی زیاد شده است. دوستانم به من پیام می دادند که نزدیک رودها نمانید. می خواستیم حال بچه ها خوش باشد. اولین شبی که چادر زدیم در شهر دزفول بود، یک پارک کوچک. مطمئن شدیم که از رودخانه نسبتا دور است. بچه ها ذوق چادر زدن داشتند. می دویدند داخل چادر و می آمدند بیرون. مدام می پرسیدند که «پس کی به دریا می رسیم؟» و من و همسرم باید بهشان توضیح می دادیم که ممکن است چند روزی طول بکشد. برآوردمان حدود دو تا سه روز فاصله تا دریا بود. شب نم باران زد. مشکلی برای چادرمان پیش نیامد. صبح بیدار شدیم، صبحانه خوردیم و یکدفعه باران تندی شروع به باریدن کرد. چادر را سریع جمع کردیم و به طرف دریاچه سد دز رفتیم. روستای پامنار، روستایی که تعریفش را خیلی شنیده بودیم.

دزفول و شروع بارندگی

دو سه روز از سفر گذشته بود و به دزفول رسیده بودیم که خانواده دوم از ما جدا شدند و برگشتند به نهاوند. مادر بزرگ همسفرمان فوت کرد و نهاوند دفن می شد. ممکن بود برگردند، اما احتمال کمی داشت. طبیعت همدان، لرستان و خوزستان ما را سرخوش کرده بود. گاهی با دشت روبه رو می شدیم، گاهی با کوه، گاهی با درختان و گل ها. هرچه جلوتر می رفتیم رنگ ها و دشت ها و کوه ها و درختان تغییر می کردند. دزفول بی نهایت زیبا بود. ترکیب رود دز و شهری که هنوز بافت بومی خودش را حفظ کرده بود. با مردمانی که یک «عزیم» می گذاشتند ته جمله شان و بهت می فهماندند که با فاصله ای که کیلومترها بین خانه هایمان بود، دل هایمان نزدیک اند.

همسفرها که جدا می شدند از طریق شبکه های اجتماعی شنیدیم